

بیدل دهلوی

منصوره غلامی

حنایی

کارشناس ارشد زبان و

ادبیات فارسی و دبیر

ادبیات دبیرستان‌های

شیراز

چکیده

بیدل دهلوی از مشهورترین شاعران فارسی‌زبان شبه‌قاره هند است. این شاعر بلندپایه در کشورهای هند، افغانستان، تاجیکستان و... محبوبیت فراوانی دارد. او شاعری عارف و فیلسوف است که در اشعار خود از دغدغه‌های اندیشمندان و متفکران سخن می‌گوید. دیوان او سرشار از مسائل مختلف عرفانی، اخلاقی، فلسفی و اجتماعی است که بازبانی نسبتاً پیچیده و مبهم بیان شده‌اند. در این مقاله مهم‌ترین افکار و اندیشه‌های عرفانی، اخلاقی و فلسفی موجود در دیوان این شاعر بزرگ مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته است.

کلیدواژه‌ها:

بیدل، عرفان، عشق و جنون، اخلاق، فلسفه.

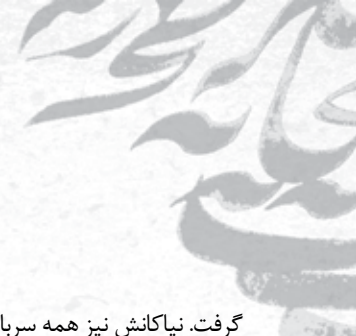
مقدمه

مولانا ابوالمعالی عبدالقادر بیدل دهلوی در سال ۱۵۰۴ ه. ق در شهر عظیم‌آباد پتنه هند دیده به جهان گشود. نژاد او از قوم برلاس جغتایی بود. پدرش مردی سپاهی بود که بعدها از سپاهیگری کناره

۱۶

رشد آموزش زبان و ادب فارسی

شماره ۴ / تابستان ۱۳۹۲



گرفت. نیاکانش نیز همه سرباز بودند. خود او نیز مدتی سپاهی بود اما روحیه‌اش با این شغل سازگار نبود. پس همچون پدرش به محافل صوفیانه روی آورد و در سلک دراویش قادری در آمد. در زمان او شاه جهان در هند حکمرانی داشت. دوره سلطنت او دوران عظمت و صلح در سراسر هند بود. بیدل پس از مرگ پدر در دوره کودکی با فقر شدیدی روبه‌رو شد اما به کمک نواب شکرالله از این فقر در آمد. او سپس با مابعد الطبیعه آشنا شد و به سیر و گردش آزادانه پرداخت. «برادران سادات قصد قتل او کردند. بیدل نزد عبدالصمدخان پناه برد و نجات یافت» (عبدالغنی، ۱۳۵۱: ۴۱۲). بیدل که از کودکی شعر می‌گفت، مورد توجه بزرگان قرار گرفت و توانست به مدد ذوق و اندیشه خود آثار فراوانی به نظم و نثر به وجود آورد. کلیات بیدل گنجینه‌ای گران‌بها از علم و عرفان و اخلاق و فلسفه است. او نماینده تمام‌عیار سبک هندی است. پیچیدگی معنا و مضمون اندیشه‌های باریک و دقیق، خیال‌بندی‌های شاعرانه و پیرایه‌های ادبی از مهم‌ترین ویژگی اشعار اوست. «او ابتدا رمزی تخلص می‌کرد که با ابهام هنرمندانه آثارش سخت متناسب است» (عبدالغفور، ۱۳۷۸، ۹۶) و نشان می‌دهد که بیدل آگاهانه به مبهم‌گویی پرداخته و ابهام‌بیانگر افکار عارفانه اوست. بیشتر فصاحتی ایرانی سبک پیچیده و بیان غریب او را نمی‌پسندند اما اشعار عرفانی او در میان صاحب‌دلان هندی، افغانی و تاجیک جایگاه ویژه‌ای دارد. «اهمیت بیدل نزد پارسی‌شناسان هند از آنجاست که او را از صاحب کمالان و پیشروان بزرگ طریقت می‌شمارند و نیز وی را بزرگ‌ترین شاعر پارسی‌گوی متأخر بعد از استادانی مانند امیر خسرو و جامی می‌دانند» (محمدی، ۱۳۸۲، ۲۵۳). برخی اشعار او از اشعار صائب تبریزی، پیش‌گام سبک هندی برتر دانسته‌اند: «اقبال لاهوری بیدل را بزرگ‌ترین متفکر شبه‌قاره هند بعد از شنکراچاریا (شارح اوپانیشنادها) می‌داند» (دهلوی، ۱۳۷۶: ۲۴). از آثار مهم او دیوان، چهار عنصر، محیط اعظم، طلسم حیرت، طور معرفت، اشارات و حکایات، عرفان و رقعات است. با توجه به اشتغال آثار بیدل بر اندیشه‌های عالی انسانی ما در اینجا به بیان برخی اندیشه‌های مختلف عرفانی، فلسفی و اخلاقی او می‌پردازیم.

افکار و روحیات شاعر

افکار و اندیشه‌های بیدل با تکراری منحصر به فرد در سراسر دیوان او متجلی است. روحیات و خصایص روانی و شخصیتی بیدل را می‌توان از اشعار بی‌پرده او استنباط کرد. اینک به بیان برخی از این ویژگی‌ها می‌پردازیم.

الف. وهم، وحشت و حیرانی

بیدل در تمام دوران زندگی خود به دنبال کشف حقایق و پرده بر گرفتن از اسرار مادی و معنوی جهان بوده و در این مسیر آزمون و خطا بسیار کرده است. او به پدیده‌های هستی حتی به

وجود خود به دیده شک و تردید می‌نگرد. دچار اوهام و خیالات می‌شود اما به کشف حقیقت نائل نمی‌گردد در نتیجه، دچار حیرت و سرگردانی می‌شود.

غیر وحشت نشد از نشئه تحقیق بلند

می به ساغر مگر از چشم غزالان کردیم (ش. آ. ۲۴۸)

در مقامی که به جایی نرسد کوشش‌ها

ناله اقبال رسایی است که من می‌دانم (ش. آ. ۲۲۸)

او ماحصل تفکر در دنیا را وحشت و حیرانی می‌داند:

همچو شب‌نم زین گلستان بس که وحشت کرده‌ام

آب در آینه‌ام آرام نتوانست کرد (ش. آ. ۲۰۱)

جز حیرت از این مزرعه خرمن ننمودیم

عبرت نگهی کاشت که آینه درودیم (ش. آ. ۲۳۴)

او عاشق خالق جهان و معبود ازل است. ابتدا سعی دارد او را با علم و اندیشه و تحقیق بشناسد اما راه به جایی نمی‌برد به حقارت و کوچکی دنیا و موجودات در برابر او پی می‌برد و هستی آن‌ها را عین عدم می‌انگارد:

ما عدم سرمايگان را لاف هستی نادر است

ذره حیران است در وضع شگرف آفتاب (ش. آ. ۱۳۴)

و در عظمت و زیبایی خداوند حیران است:

نظاره ز کونین نپرداخت

پیداست که حیران تو باشد (ش. آ. ۱۶۶)

حتی عشق و دل‌بستگی هم نتوانسته است از حیرت و وحشت او بکاهد:

وحشت ما را تعلق رام نتوانست کرد

بادۀ ما هیچ کس در جام نتوانست کرد (ش. آ. ۲۰۱)

این افکار و سرگشتگی‌های بیدل ما را به یاد تأملات فلسفی خیام می‌اندازد؛ با این تفاوت که تحیر خیام بیشتر درباره پوچی این دنیا و شک در زندگی پس از مرگ است. خیام در نهایت به این نتیجه می‌رسد که باید از زندگی و نعمت‌های آن نهایت استفاده را کرد اما بیدل شیفته کشف اسرار و شناخت خداوند و دستیابی به قرب اوست. در نتیجه، خود را به عشق و جنون می‌سپارد تا معشوق زمانش را به هر طرف که میل اوست، بکشد.

ب. غم و ناامیدی

بیدل برای کشف حقایق گام‌های بلندی برمی‌دارد اما به دلیل بهره‌مندی از روح بلند و اندیشه‌های متعالی با جواب‌های سطحی قانع نمی‌شود. باز به راه خود ادامه می‌دهد اما هر بار به درهای بسته می‌رسد و به همین جهت، دچار اندوه و حسرت می‌گردد. نشانه‌های این غم و ناامیدی بر سراسر دیوان او سایه افکنده است:

ناله دردی گر از من بشنوی معذور دار

غرفه طوفان عجزم دست بالا می‌کنم (ش. آ. ۲۳۰)

برای خاطر غم آفریدند

طفیل چشم من نم آفریدند (ش. آ. ۱۶۰)

مضامین عرفانی

بیدل از کودکی به واسطه پدر و عمویش با حلقه‌های عرفانی آشنا شد و به سلسله قادریان پیوست. تصوف بیدل آمیزه‌ای از عرفان هندی و اسلامی است. «بیدل در زمانی می‌زیست که درویشی مرتاضانه صوفی‌های سابق از مدت‌ها به تصوف عرفانی مبدل گردیده بود. سال‌ها قبل از تولد بیدل، فکر دینی در هند توسط مجدد الف ثانی شیخ احمد سرهندی، که علیه وحدت وجود این عربی‌ماورائیت خداوند را تعلیم می‌داد، کاملاً به انقلاب دچار گردیده بود. چون بیدل در جامعه‌ای می‌زیست که هنوز تعلیمات مجدد تازه بود لذا روح آن مصلح بزرگ بر وی اثر افکنده بود.» (عبدالغنی، ۱۳۵۱: ۲۳۰) عرفان اشرافی بیدل یادآور عرفان مولانا و حافظ است.

الف. مکتب عشق و جنون

مایه اصلی عرفان بیدل مانند بسیاری از عارفان بزرگ، همچون عشق است. «فلاطون عقیده دارد که درک عالم و حصول معرفت برای انسان به اشراق است که مرتبه کمال علم است و مرحله سلوک، که انسان را به این مقام می‌رساند.» (سجادی، ۱۳۷۲: ۲۸۹) در محیط عشق تا سر در گریبان کرده‌ایم نیست چون گرداب رزق ما به غیر از پیچ و تاب (ش. آ. ۱۳۵) جز شوق راهبر نیست اندیشه خطر نیست خاری در این گذر نیست دامن کشان بیابید (ش. آ. ۱۵۶)

ب. گوهر درون توست

بیدل عده‌ای را می‌بیند که سعی دارند با کسب علم و دانش بیشتر به کشف اسرار الهی آگاه شوند با سیر و سفر و کسب تجربه سعی در شناخت حقایق دارند. بیدل گوهر جست‌وجو شده را در درون خود انسان‌ها می‌داند. او معتقد است که با مراقبت از دل و آماده کردن آن برای تجلی نور حق می‌توان به وصل معبود رسید. «شیخ اکبر فرموده عشق به مقدار تجلی است و تجلی به مقدار معرفت.» (ارزو عبدالغفور، ۱۳۷۸: ۴۴) گر به خود سازد کسی سیر و سفر در کار نیست اینکه هر سو می‌رویم از خویش رم داریم ما (ش. آ. ۱۲۴) به جیب توست اگر خلوتی و انجمنی است برون ز خویش کجا می‌روی جهان خالی است (ش. آ. ۱۴۳) برون دل نتوان یافت هر چه خواهی یافت کدام گنج که در خانه خراب تو نیست (ش. آ. ۱۵۱) به روی خویش اگر چشمی کنی باز زمین تا آسمان فتح باب است (ش. آ. ۱۵۲) پای ثبات مرکز پرگار دامن است هر چند تا به حشر چو گردون سفر کنند (ش. آ. ۱۹۲) کوشش غواص دل صد رنگ گوهر می‌کشد غوطه در جیب نفس خوردم جهانی یافتم (ش. آ. ۲۱۹) نیست از جیب تو بیرون گوهر مقصود تو

مپسند که دل در تپش یأس بمیرد

قربان تو قربان تو قربان تو باشد (ش. آ. ۱۶۶)

بیدل غم عشق و دوری و حرمان از وصل معشوق نیز دارد:

جگری آبله زد تخم غمی پیدا شد

دلی آشفته غبار المی پیدا شد (ش. آ. ۱۶۴)

پ. جنون

بیدل وقتی می‌بیند از راه علم و آگاهی نمی‌توان به حقیقت رسید راه کشف اسرار را در توسل به عشق و جنون می‌بیند. در اشعار او عشق و خرد مدام در ستیز و مقابله‌اند و سرانجام، برتری با عشق و جنون است، چرا که آنکه از علم حاصل می‌شود، در سلوک عارف تأثیری اندک دارد و به قول شاعر در معاملات عارفانه با سرمایه علم اجناسی کم‌بها می‌توان خرید:

گاه خرد جوهرم گاه جنون خودم

انجمن جلوه بوقلمون خودم (ش. آ. ۲۵۹)

بیدل به این علم و فنون تا کی به بازار جنون

خواهی دوییدن هر طرف اجناس ارزان در بغل (ش. آ. ۲۱۸)

«جنونی که در شعر بیدل و مولانا از آن سخن گفته می‌شود،

جنون فرزانه است. به تعبیر زیبای سقراط می‌توان آن را با

شوریده حالی نام نهاد» (دهلوی، ۱۳۷۶: ۷۹). تنها به این شیوه

می‌توان به دیدار معشوق نائل شد:

ت. عجز و تسلیم

بیدل سعی و تلاش آگاهانه برای رسیدن به خداوند را مردود می‌داند و معتقد است که باید در برابر ساخت کبريایی حق، اظهار عجز و حقارت نمود. تسلیم و اظهار نیاز و درماندگی دل را در خور معامله عشق با معبود می‌کند و این ابزار شکست، زمینه‌ساز رسیدن به اوج و تعالی است. در مقابل، غرور و ادعا مانع از رسیدن به مقصد می‌شود:

هجوم فیض در آغوش ناتوانی‌هاست

شکست رنگ به صبح دمیده می‌ماند (ش. آ. ۱۸۰)

عجز چو موصول بزم کبریا شد عجز نیست

گر نیاز آنجا رساندی ناز پیدا می‌کند (ش. آ. ۱۸۴)

جامه فتحی چو گرد عجز نتوان یافتن

پیکر موج از شکست خویش جوشن می‌شود (ش. آ. ۱۸۸)

یا رب چه دولت است کز اقبال عاجزی

شایسته معامله کبریا شدم (ش. آ. ۲۵۳)

جلوه‌ها بی‌برده و سعی تماشای نارسا

هر دو عامل را نگاه ناتوانی یافتم (ش. آ. ۲۱۹)

هلال اوج قدر از وضع تسلیم تو می‌بالد

فلک فرشی گر از خود یک خم ابرو فرو آیی (ش. آ. ۲۹۷)

بی‌نیازی در کمین سجده تسلیم بود

تا زمین آینه گردید آسمانی یافتم (ش. آ. ۲۱۹)

بیدل در تمام دوران زندگی خود به دنبال کشف حقایق و پرده بر گرفتن از اسرار مادی و معنوی جهان بوده و در این مسیر آزمون و خطا بسیار کرده است

بی خبر سر می‌زنی چون موج بر ساحل چرا (ش. آ. ۱۱۸)
به سعی غیر مشکل بود ز آشوب دویی رستن
سری در جیب خود دزدیم و بردم پناه آنجا (ش. آ. ۱۱۹)

پ. وصل به سعی نیست، همت است

بیدل معتقد است که با تلاش و به مدد علوم ظاهری نمی‌توان بایی از ابواب اسرار الهی را به روی خود گشود بلکه باید همت دستگیر شود: حریف گوهر ناباب نبود سعی غواصان
مگر این کام دل از همت مردان شود پیدا (ش. آ. ۱۲۸)
سر و کار ذره با مهر ز حساب سعی دور است
به تو کی رسم هر چند تو به ما رسیده باشی (ش. آ. ۲۹۰)

ت. ناکار آمدی علم و دانش در کشف حقایق

بیدل در سراسر دیوان خود به ناتوانی دانش بشری در کشف حقایق اشاره کرده است. خود او نیز راه تحقیق را بسیار پیموده اما به بی‌اعتباری آن پی برده است. البته بیدل منکر عقل نیست؛ چرا که «انکار عقل، انکار دین‌باوری است. اما دریافت‌های او محدود به دنیای مادی است و از نفوذ در عالم غیب ناتوان است.» (کلیات، ۷۵). حافظ نیز گفته است:

عاقلان نقطهٔ پرگار وجودند ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند (حافظ، ۱۳۷۶: ۲۶۰)
و بیدل آورده است:

صد مرحله طی کرد خرد در طلب اما

آخر پی ماه آن طرف هوش بر آمد (ش. آ. ۱۹۰)

در دشت توهم جهتی نیست معین

ما را چه ضرور است بدانیم کجاییم (ش. آ. ۲۳۶)

بیدل به این علم و فنون تا کی به بازار جنون

خواهی دودین هر طرف، اجناس ارزان در بغل (ش. آ. ۲۱۸)

از نغمهٔ تحقیق صدایی نشنیدیم

فریاد که ساز همه خاموش برآمد (ش. آ. ۱۹۰)

اگر علم و فنی اداری نیاز طاق نیسان کن

که رنگ آمیزیات نقاش می‌سازد خجالت را (ش. آ. ۱۲۱)

ث. ناکامی در وصل

ناامیدی بیدل در شناخت منبع هستی و دوری از مقام قرب و وصل در اغلب غزلیات او دیده می‌شود.

دیده در ادراک آغوش خیالت عاجز است

ذره کی یابد کنار بحر ژرف آفتاب (ش. آ. ۱۳۳)

جهان به حسرت دیدار می‌زند پر و بال

ولی چه سود که رفع حجاب خوی تو نیست (ش. آ. ۱۳۹)

ز چشم سرمه آلودش میرسید

زبان اینجا چو مژگان بی جواب است (ش. آ. ۱۰۲)

بیدل معتقد است انسانی که توانایی شناخت خود را ندارد و

شیطان درون او حضور دارد، قادر به شناخت خداوند هم نیست:
بیدل به بارگاه حقیقت چه نسبت است

ما را که نیست راه به فهم مجاز خویش (ش. آ. ۲۱۱)

غرور اندیشه‌ای تا کی خیال بندگی یختن

تو در جیب آدمی داری که پرورده است شیطانش (ش. آ. ۲۱۳)

به خود نمی‌رسم از فکر ناقصی که مراست

زهی هوس که در اندیشهٔ کمال توام (ش. آ. ۲۶۱)

نگذاشت حیرتم که گلی چینم از وصال

از جلوه تا نگاه یک آغوش‌وار ماند (ش. آ. ۱۷۶)

اما ظاهر این افکار به دورهٔ کوتاهی از زندگی شاعر محدود می‌شود؛ چرا که گاهی نیز شاعر به رسیدن به مقام وصل اشاره دارد:

مژده ای ذوق وصال آیینی بی‌زنگار شد

آب گردید انتظار و عالم دیدار شد (ش. آ. ۱۹۶)

در حریم کبریا بیدل ره قرب وصول

جز به سعی نالهٔ شبگیر نتوان یافتن (ش. آ. ۲۶۵)

ج. گوشه‌گیری و مراقبت

بیدل حضور در بین مردم ناآگاه را باعث دوری از مقصود می‌داند. او معتقد است باید در گوشه‌ای به دور از اغیار به آراستن دل مشغول بود و آن را آمادهٔ پذیرفتن نور حق کرد.

در این صحرا به وضع خضر باید زندگی کردن

نگردد گم کسی کز مردمان پنهان شود پیدا (ش. آ. ۱۲۸)

گوشه‌گیر وسعت آباد غبار جهل باش

پرده پوش یک جهان عیب است هندستان شب (ش. آ. ۱۵۳)

عزتم این بس که چو موج گهر

پای به دامن کشم و سر کنم (ش. آ. ۲۲۶)

او خاموشی را می‌ستاید و آن را مایهٔ گویایی می‌داند:

عمرها می‌بایدت بایی زبانی ساختن

تا همان خاموشی‌ات چون آینه گویا کند (ش. آ. ۲۰۴)

ج. جسم و جان

در ادبیات عرفانی ما جسم قالبی مادی است و مورد نکوهش قرار می‌گیرد در مقابل، دل نسبتی روحانی و معنایی داشته و مورد تکریم است. تقابل این دو در ادبیات ما با مرغ و قفس و گنج و ویرانه و... تعبیر شده است. بیدل نیز معتقد است که برای رسیدن به مرتبهٔ علم‌الیقین می‌بایست دل را از قید جسم آزاد کرد.

دل به قید جسم از یقین بیگانه ماند

گنج ما را خاک خورد از بس که در ویرانه ماند (ش. آ. ۱۷۱)

جان پاک از قید تن بیدل ندامت می‌کشد

گنج را جز خاک بر سر کردن از ویرانه نیست (ش. آ. ۱۵۳)

در قید جسم تا کی افسرده بایست زیست

ای دانه سبز بختی است از خاک سر کشیدن (ش. آ. ۲۷۱)

ادامهٔ مطلب در وبگاه نشر به